

و خلق بهم برآمده در صوفیان آمدند شیخ گفت بهتر ایشان منم ایشانرا خلاص دهید
 با مردان گفت هر چه با من کنند شما هیچ بگوئید بجا نیت شیخ را بر بند و دستش بر بندید
 چون ایشانرا معلوم شد از حال شیخ بسی تشویر خوردند و غدرها خواستند چون بجا نیت
 عیالش نرسید بر آورد گفت خاموش که جای نیت است چه جای تعزیت اگر دست
 ما نریزدی دل ما بر بند می از آنکه این است خیانت کرده بود و بی وضو مصحف برگرفته
 و شیوم شکری در کنار رهنیق انداخته نقل است که در دست شیخ خورده افتاد و طیبیان
 گفتند دستش باید برید و او رضامند در میدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود که در نماز او را از
 بریدن خبر نباشد چون در نماز شد دستش بر بند چون شیخ نماز تمام کرد دست را برید
 یانت و گفت دل را صفائی نتوان کرد الا بتصحیح نیت با حق تعالی و من را صفائی نتوان داد
 الا بخدمت اولیا و گفت دلها را جایگاههاست دلی است که جای آنهاست و علامت آن
 است که شفقت کند بر جمله مسلمانان و جهد کند در کارها مسلمانان یاری دادن ایشان
 در آنچه صلاح ایشان در آن بود و نیست که جایگاه نفاق است و علامت آن حسد است
 و غل و غش و حسد و گفت دعوی عوتی است که کوه حمل آن نتوان کردن هیچ کس بر بند
 زسد الا که بوافقت حق سبحانه و تعالی تسبیح و آداب عبودیت بجای آورد و فرضها
 حق جل جلاله تمامی او کند و صحبت با صالحان دارد و از بدان دور باشد

سخن
 تواند

در ذکر ابو عبد الله محمد بن حسن المرعشي
 رحمه الله

آن شایسته صاحب حق آن عارف عاشق آن صاحب قول و آن تمامی اصول آن همه درین
 آرزو مند می محمد بن حسن ترغندی رحمه الله کانه عهد و نشانه وقت بود و از فرکان
 مشایخ طوس و کبار اصحاب و در ورع و تقوی و تحریر کمال و اورا کرامات در اینهاست

پسندیده است صحبت ابوعمیل خبری یافته بود و شایخ بسیار دیده و گفت مرید در رنج طلب
است تا امر و راست ز غنا و تعب و گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفش و گفت حق
هر بنده را از معرفت خویش بقدر کاری که در پیش دارد بخشیده است و یاری ایشان را در بلا
برک ایشان نهاده است مقدار معرفت که او را بخشیده است تا آن معرفت او یاری دهند
او بود در آن بلا و گفت الا مکشوف است و معانی مشهور و گفت هر که فرمان حق سبحانه
و تعالی در جوانی ضایع کند حق سبحانه و تعالی او را در پیری خوار دارد و گفت هر که خدمت
کند بصدق یک روز جوانمزد و پیر برکت آن یک روز روز کار او برسد پس حال کسی چون
بود که همه عمر در خدمت بود و در حضور ایشان صرف کند و گفت هیچ انس نیست در اجتماع
برادران سبب وحشت فراق و هیچ وسیله نیست بخدای جز خدای تعالی و گفت
هر که دنیا را ترک کند برای جابه دنیا آن از غایت حبت دنیا بود

در ذکر قطب الایمانی اسیح ابراهیم ابن شهباز
کازرونی رحمة الله علیه

پیش رو و پیشوای اهل طریقت و حقیقت بود شرح حال و مناقب و فضایل و خصایل
او پیش از آنست که توان شد و هم علم حقیقت و معرفت آریسته و هم متابعت
شرعیات و سنت معاطلی پسندیده داشت و هم در ریاضت و تحریر و فراست بغایت
کمال بود و در آداب و احوال و مقامات مشایخ آیتی بود و شانی و اخلاقی عظیم
داشت صحبت مشایخ بسیار یافته بود و تربیت شیخ زارباک الکرمی که بنده از آنکه هر چه از
حضرت وی طلبند حق تعالی بفضل خود آن مقصود ایشان را آورده که در نقل است
که آن شب شیخ بوجود آمد و در از آن خانه نوری دیدند چون نمودی که آسمان پوسته بود و
شاخه داشت و هر اطرافی شاخی از آن نور میرفت و پدید آمد شیخ مسلمان بودند اما خدیش کسر بود

نقل است که در طفلی پدر شیخ پیش معلم فرستاد تا قرآن آموزد و حدیث با نفع می شد و
 می گفت صنعتی آموختن او را اولی تر باشد که نگایت در پیش بودند شیخ میجوست تا قرآن
 آموزد شیخ با پدر و مادر و جد ماجرا کرد تا راضی شدند و شیخ در تحصیل علم خنان حرص بود که
 از همه کودکان حاضر می شد تا بر همه سابق آمد و گفت هر که در طفلی و جوانی مطیع حق تعالی باشد
 و پریری همچنان مطیع باطن او بنور معرفت مهورا باشد و نیاید هیچ حکمت از دل او بر زمان
 او روان باشد و هر که در طفلی و جوانی عیسان کند و در پریری تو پر کند او را مطیع خواهند
 اما کمال شایستگی حکمت او را در دست دهد و کمر و گفت در ابتداء که تحصیل علم میکردم
 خواستم تا طریقت انشخی بگیرم و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم بشوم و در کتب استخاره
 کردم و سر سجده نهادم و گفتم خدا ما را آگاه گردان از سر شیخ یکی عهد الله خفیف و حارث
 محاسبی و ابو عمر و ابن علی رحمهم الله که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم خیال دیدم
 که شخصی بیاید و اشتری اوی بود و حمل آن خرواری کتاب و مرا گفت این کتابها
 از آن شیخ الی عهد الله خفیف است و تمام با این شتر از بهر تو فرستاده است چون رسید
 شدم و انتم که حواله خدمت و بیعت بعد از آن شیخ حسین کار رحمة الله بیا مد و کتابهای
 شیخ الی عهد الله پیش شیخ آوردن زباید شد و طریقت او بر گردیدم و متابعت او
 اختیار کردم نقل است که پدرش گفت تو درویشی است طاعت آن نداری که هر
 مسافر که برسد او را همان کنی مبادا که در بیچاره عاجز شوی شیخ بیخ گفت تا در ماه
 رمضان جماعتی مسافران رسیدند و بیخ موجود نبود و شام نزدیک ناگاه یکی در آمد
 و در خروازمان بخت و موزون بخرید و دو گفتم اینرا بدرویشان و مسافران صرف کن
 چون پدر شیخ آن بدید ترک طاعت کرد و قوی دل شد و گفت چند آنکه توانی خدمت
 خلائق مسکین که حق تعالی ترا ضایع نگذارد نقل است که چون خواست که عمارت
 مجلس کند صطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دید که آمده بود و بنیاد مسجدی نهاد

روزی که سه صفا از مسجد بسیار کرد و یک مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که صاحب
 آمده بود و مسجد را فراختر از آن عمارت میفرمود بعد از آن شیخ از آن فرشتگی در نقل است
 که چون شیخ غزوه حج کرد در بصره جمعی مشایخ حاضر شدند و سفره در میان آوردند گوشت
 پخته در آن بود شیخ گوشت نخورد ایشان گمان بردند که شیخ گوشت نمی خورد و بعد از آن شیخ
 گفت چون ایشان چنین گمان بردند گوشت نتوان خورد با نفس گفت چون در میان جمع بود
 که گوشت میخوردم چون حالی شد تنها خواهی خورد عهد کرد که تا زنده بود گوشت نخورد و خرا
 نیز نذر کرده بود و میخورد و شکر نیز نذر کرده و میخورد وقتی شیخ بخورد طبیعت شکر فرمود چندانی
 نبرد کرد و خورد و هرگز از جوی خورشید مجوسی که حاکم کازرون بود آب نخورد نقل است که
 شیخ وصیت کرده بود در بستر که هر کس بهیچ چیز تنها نخورد نقل است که بر می جایز است
 تو هست که خوشتر از این استی کند شیخ او را احازت نداد پس اتفاق چنان افتاد که بر رفت و خوشیا
 تبا هم بخت بود ندوی نیز موافقت ایشان بقره چند بخورد چون خدمت شیخ آید اتفاقا او را
 با درویشی مناظره افتاد و جرم طرف وی شد و جامها که پوشیده بود بغرامت هر دو
 داد و برهنه ماند شیخ چون او را دید گفت تبا به بود که کار تو تبا به کرد نقل است که
 جهت قوت شیخ قدری غله از قدس آورده بودند آن را تخم ساخته و در زمینهای مباح
 کشتندی و بقدر حاجت تو است شیخ از آن بودی و در جامه تری احتیاطی تمام کرده و
 تخم آن از حلال حاصل کرده و هر سال زرع کردند و جامه شیخ از آن بودی و گاه بودی
 که صوف پوشیدی و بغایت موزج و متقی بوده است نقل است که در آنجا
 اصحاب شیخ از غایت فقر و ضطرار گناه میخوردند چنانکه بسبری گناه از زیر پوش
 ایشان پیدا بودی و جامه پارهای گنبد تری بدندی و نمازی کردند و از آن
 شرعوت ساختندی و وفات شیخ در روز یکشنبه ثامن ذی قعدة سنه ۸۰۰ و
 خشرین و اربعه بود عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گویند هفتاد و سه و سن او در شری

تمام
 نام طعام

نقل

نقل است که روزی شیخ مجلس مکفیت و عالمی از خراسان حاضر بود و خلق بسیار
 و وقتی خوش پیدا شد و خلق در آن جمعیت حاضر بودند در خاطر آن عالم گذشت که من
 مردی مفسر و مدکترم و علم بیشتر از شیخ دارم چو نیست که این احوال و قبول جمعیت که شیخ را
 هست مرا نیست و شیخ نظر است بدانست بر من نظر نقدی کرد و گفت است
 درویشان آن آب قندیل با روغن منظره میکند که چو نیست که من از تو چیزی دارم و
 حیات به خلق من است و تو آمده در سر من نشسته روغن جواب میدهد که این از آنست
 که من ریجهای کوناگون کشیده ام از کاشتن در و درن و کوفتن بعد از آن سنگ آسما
 بر سر من کرده اند و بعد از آن خود را می سوزم و دیگر از آن و شنائی می هم ازین سببها بر
 تری یافته ام چون شیخ از من پرسید و آید آن عالم بیاید و تو به کرد و غدرها خواهی و
 گفت روزی اندیش کردم که چرا مشغول شدن صدقات و بدرویشان مقیم و مسافر
 صرف کردن مرا شدن و دادن چکار است مبادا که تقصیری رود و در قیامت بعتاب
 و حساب آن در مانم خواهم که درویشان را بگویم که تا هر کس باز بوطن خود رود
 و عبادت مشغول شوند در خواب شدم مصطفی را صلی الله علیه و سلم دیدم
 که مرا گفت که یا ابراهیم بتان و بده و مترس نقل است که دو کس
 بخدمت شیخ آمدند و هر یک را از دنیای طمع بود و شیخ بر منبر و غلامی گفت در
 میان سخن منبرمود که هر که زیارت ابراهیم کند باید که حسنه نهد را بود و هیچ طمع
 دنیائی در آن نباشد و هر که بطمع و غرض دنیا آید پیش آورد و هیچ ثوابی نخواهد بود
 پس جزوی از قرآن در دست داشت فرمود که بخوان خدای که این کلام است
 که آنچه در یکتا فرموده است از او امر و نواهی بجای آورد و ام قاضی ظاهر در آن
 مجلس حاضر بود در خاطرش گذشت که شیخ زین سخن است چگونه جدا و امر و نواهی
 بجای آورده باشد شیخ روی بوی کرد و گفت حق تعالی این یکی از من معز کرده است

و گفت وقتها در صحرا عبادت میکنم چون در سجده سبحان ربی الاعلی میگویم از زمین و کوه
آن زمین میشوم که بواجفت من تسبیح میکنند نقلست که جودی مسافری شیخ
آمده بود و در پس ستون مسجد نشسته و پنهان میداشت شیخ هر روز سفره بوی مغز ساق
بعد از مدتی اجازت خواست که برود گفت ای جود چرا سفر می کنی حاجت خوش
نیست جود شرم زده شد و گفت ای شیخ چون میدانستی که جودم این اعزاز و کرامت
چرامی کردی شیخ فرمود که هیچ سزای نیست که به دونان نه از رد نقلست که
امیر ابو الفضل دلی زیارت شیخ آمد شیخ فرمود که از خم خوردن توبه کن گفت ای شیخ
من ندیم وزیرم فخر الملک مبادا که توبه من شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد از آن
در مجمع ایشان تر از رحمت دهند و فرومانی مر ایا دکن بس توبه کرد و بر رفت بعد از آن
روزی در مجلس خمر خوارگان حاضر بود پیش وزیر الحاح میگردد تا خمر خورد پس گفت ای
شیخ کجایی در حال گریه در میان دو دید آن آلت خمر شکست در بخت و مجلس
ایشان بهم برآمد ابو الفضل رحمت داد چون آن کرامات بدید بسیار بگریست و
گفت سلب گریه تو صفت حال خود ما وزیر بگفت وزیر او را گفت همچنان بر توبه
میباش و دیگر او را رحمت ندادند نقلست که پیری و پسرش شیخ آمدند
تا توبه کنند شیخ فرمود که هر که پیش ما توبه کند و توبه بشکند و برادر دنیا و آخرت
عذاب و عقوبت باشد پس ایشان توبه کردند اتفاق چنان افتاد که توبه شکستند
روزی آتشی می افروختند آتش در ایشان افتاد و هر دو سوختند نقلست
که روزی مرغی بیامد و بر دست شیخ نشست شیخ فرمود که این مرغ چون از من
ایمانت بردست من نشست و همچنین روزی آهویی بیامد و از میان مردم
بگذشت تا خدمت شیخ رسید شیخ دست مبارک بر سر آهوی مالید و گفت قصد ما
کرده است پس خادم را فرمود تا آهوی را بصحرای رود رود و با گرد نقلست که از شیخ بوی خوش

در صحرا عبادت

آری

آید بی که نه بوی مشک و عود و دوسه جا که بگذشتی بوی آن باقی با نذی نقل است که
 روزی می گفت عجب دارم از آنکس که جامه پاک دارد و آنرا بر تنی میکند که در آن شب است
 است یعنی رنگ نیل و چون این میفرمود و طیبانی برنگ نیل پس گفت رنگ نیل این
 طیبسان از نیل حلال است که از برای من از کرمان آورده اند و گفت هر که حساب خود نکند
 و خوردن و آشامیدن و پوشیدن حال وی چون حال بهایم باشد و گفت ذکر حق تعالی
 بدل فراگیرد و دنیا را بدست و چنان مباحث که ذکر را بر زبان کبری و دنیا را بدل و گفت
 مینائی مؤمن بنور دل بود از آنکه آخرت عیب است و نور دل عیب و عیب العیب
 توان دید و گفت کمتر بن عقوبت عارف است که جلالت ذکر از وی بر بایند و گفت
 دنیا داران بند کار العیب جوارح رو کنند و بظا هر وی نکند و حق تعالی بند کار العیب
 دل رو کند و باطن وی نکند و اذ ان ایتهم تعجبك اجنا ملهم و گفت
 ای قوم چه بوده است باز کردید از هر چه هست و روی با خداوند خود کنید که شمار
 در دنیا و آخرت از وی گریز نیست و گفت امروز در کارون بیشتر کبرند و مسلمان اند کنند
 چنانکه ایشان را می توان شمرد و اما زود باشد که بیشتر مسلمان باشند و کبر اندک شوند
 نقلت که بیست و چهار هزار کبر وجود بر دست شیخ مسلمان شدند و گفت مرد
 است که بتانند و بد بد و نیم مرد است که بد بد و ستانند و نامرد است که ند بد
 و گفت در خواب دیدم که ازین مسجد با سمان معراجی پیوسته بودی مردم می آمدند و
 معراج با سمان می شدند و گفت حق تعالی این بقعه را گرامی داده است که هر که
 قصد زیارت این بقعه کند مقصود بکده دارد و نبی و دنیا بی حق تعالی او را گرامت کند و گفت
 این روزی چند در دنیا اگر ترا به تنگی و کسکی و ذل و فاقه برسد صبر کن که بزودی بگذرد
 و بنیسم آخرت رسی و گفت سه گروه فلاح نیابند بجهتشان و کاهان و قولان و گفت
 جد کنید که چون از سابقان نتوانید بودن باری از دوستان ایشان باشد المرء مع من احب و گفت

در هر دو آشت

چه کنی در دنیا ما از غفلت بیدار شوی که در آخرت پشیمانی سووندار و گفت در همه چیز است
 برادران مسلمانان را در پیش و ارتقا حق تعالی ترا فردا پیش و اردو گفت مؤمن مالذات دنیا
 ترک نکند لذت و ذکر حق تعالی نیاید و گفت حق تعالی هر بندۀ را عطا می و او و مرا
 حلاوت مناجات و او و هر کسی را انس بخیری و او و مرا انس بخود و او و گفت بار
 خدا یا همه کس ترا می خوانند و می طلبند تو کراستی و با کستی پس گفت
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ حق تعالی با آنکس است
 که در خطا و ملا از ذکر و بی غافل نشود چون فرمان و می بشنود و در ادای آن بشناید و چون
 بخی پسند از آن باز ایستد و گفت جدا آن کن که در میان شب بر خیزی و وضو سازی
 و چهار رکعت نماز کنی و اگر نفس مطاوعت نکند و در رکعت بکن و اگر نتوانی چون بسیدار
 شوی بگو **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ أَوْسُولُ اللَّهِ** نقلست که روزی شبی
 بسته در پیش رباط می گذرانید شیخ چون بید گفت ای شیر نامه کناه کرده که بدین بند
 او ام گرفتار شدی پس گفت ای قوم بر حال خود تکب کنید که شیطان لجن را و اعداء بسیار است
 که ما از آن می شناسیم بسی شیران طریقت که در و ام شیطان گرفتار شده اند اصحاب
 بگریزند و گفت خداوند اگر در قیامت با من نیکی خواهی کرد و مرا بر بالائی بار و هم
 دوستان و یاران مرا بنمای تا خرم شوند و بفضل و رحمت تو همه با کجه بگره دست
 شویم و اگر حال بگونه دیگر است مرا بر اهی فرست بدو رخ که کس مرا میزند
 با دشمنان من شادمانی نمکنند و لغت بر آنکس که هوا می شهوت بروی غالبست تا
 که زن کند تا و رفته نیفتد که اگر دیوار و زن پیش من یحسان نبود می زن کرد می و گفت من هم
 غرقم در دریا که کاه کاه متبذ خلاص میدارم و کاه از خوف هلاک می رسم و گفت حق تعالی
 میفرماید ای بندۀ من از همه عالم اعراض کن و روی بحضرت ما آور که ترا از من در کل حال
 است تا چند از من گریزی و روی از من بگردانی و گفت بد بخت کسی باشد که از دنیا برود و لذت

انس و مناجات حق تعالی بخشیده باشد و هر که این چشید پیوسته سلم سلم میگوید و گفت چگونه
 ترسد بنده که او را نفس و شیطان از یکت جانب و سلطان از یکت جانب و او در میان
 عاجز و گفت هر که او را کار دنیا با نظام باشد کار آخرتش بی نظام بود و هر کس هر دو یکت نبوتش
 نیک نبوت و گفت هر که بر سلطان دنیا دلیری کند مالش برود و هر که با صالحان دلیری کند
 و مخالفت ایشان در دنیا و شمس برود و ایمانش با خطر باشد و گفت پیر میزید از آنکه فریفته
 شود و بغیرت کردن مردمان نزدیک شما که آن از تنهائ بزرگ است و آفت بسیار و گفت
 سخی سر کبیه کشاوه باشد و دستهای وی کشاوه و درهای بهشت کشاوه و بخیل هر
 کبیه بسته باشد دست وی از عطا و اذن بسته و درهای بهشت بروی وی و گفت خداوند
 نعمتهای تو بر ما عیبار است از جمله آن توفیق دادی تا بزبان ذکر تو میگویم و بدل شکر
 تو میگویم و تو خداوند قادر کریم و مابندگان عاجز مسکین سپاس ترا و شکر ترا و نعمتها همه از
 فضل تو است و گفت هر که دست دراز کند تا بر او ری مسلمانان بزرگ از من نیست و گفت
 پیش چهار کس دست نمی مروید پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان و گفت چون دست
 خود بینی که بخالفت مشغولست و زبان بکذب و غیبت و دیگر جوارح موافقت هوای
 نفس الهی تمام کشف عطا از کی حاصل شود ترا و گفت حق تعالی اعفویت کند غاص را و عطا
 کند غاص را و تا ما دام که عتاب میکند هنوز محبت باقی است نقل است
 که چون کسی بخدمت شیخ آمد بی ناظرین سلوک سپرد شیخ او را گفتی ای فرزند صوفی و در
 کاری سخت است که سنگی و تشنگی و برهنگی باید کشید و خوار بی و شمارا که ایان خود
 اگر مختل اینها دارد و رانید و اگر نه همچنان بکارک خود مشغول باشید و عبادت میکنید
 و گفت تبرسید و با هیچکس بد نکنید که اگر کسی با کسی بدی کند حق تعالی کسی بکار و تا با وی
 مکافات آن کند و بدی کا قال الله تعالی ان حسنتم حسنتم لا تفکروا ان اساتم و گفت حق تعالی
 از شرابیت در غیب که در سحر اولیاء را بد و چون از آن شراب باستان از طعام و شراب

استغنی کرد و گفت دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود و دوست دنیا هرگز دوست خدا می
 نبود و شیخ ابن دعا گفت اللهم اجعل هذا البقعة عامرة بذكرك واوليائك
 واصفياك الى الابد واجعل قوتنا وقوتهم يوما بيوم من الحلال من
 حيث لا يحسب الله اجعلنا من المتحابين فيك ومن المتباعدين فيك
 ومن المتزاوين فيك بحرمته نبيك محمد المصطفى صلوات الله وسلامه
 عليه وانظر الى حواجبه كما ينظر الارباب في حواجج العبيد والى ما نفعه من
 الذنوب اللهم اغنانا بحلالك عن حرامك وبفضلك عن من سواك وطا
 عتك عن معصيتك يا من اذا دعى اجاب واذا سأل اعطى هب لنا من
 لدنك رحمة وهبى لنا من امرنا رشدا اللهم اغنا عن باب الاطباء
 وعن باب الامراء وعن باب الاغنياء اللهم لا تجعلنا بئناء الناس
 مغرورين ولا عن خدمتك مهزوزين ولا عن بابك مطرودين ولا
 بنعمتك مستدرجين ولا من الذين ياء كلون الدنيا بالدين وارحمنا
 يا ارحم الراحمين وصلى الله على خير خلقه محمد واليه اجتمعن الطيبين الظاهرين
 وسلم تسليما دائما ابدا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين وكفى الهى ابراهيم
 خليل تو عليه سلام حضرت تودرخواست کرد و بنا را تو سگت من ذرتى بواغبر
 ذى ذرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئدة من
 الناس تهوى اليهم وارزقهم من الثمرات لعلهم يشكروك
 و دعاء وي اجابت كروي واكر من ابراهيم خليل عليه سلام نستم توب جليل هستى
 من نينه و عاميكنم واز تو در ميخواهيم اللهم ان تجعل هذا الواوى الفقر والمكان الوعر
 اولا عامرا بذكرك واوليائك من عبادك وصعباتك واكر اين مكان مكان كره
 نيست بارى از واوى فقر خالى نيست از خيراتش خالى مكر وان و اسل اين بقعه را

کردان در دنیا و آخرت و از ذکر شیطان بکار الهی عاجل و عالی مرفوعا و ندای
 مَسْمُوعًا وَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَهَبْ لَهُمْ وَإِقْفَ عَلَيْهِمْ
 حَتَّى يَنْصِلُوا فَيُدْخِرَ اللَّهُ فِيهِمُ الْخَيْرَاتِ وَيَذُرَّ مَا قَامَ مِنَ الطَّاعَاتِ وَكَفْتُ مِنْ جَلْبُونَةٍ أَوْ حَقِيقَةٍ
 مَرْتَمٍ وَحَبِيبٍ وَخَلِيلٍ وَكَلِيمٍ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ تَرْسُذَهُ بُوذُورُ رُوحِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 تَرْسُذَهُ اسْتِ وَكَفْتُ أَيْلَ نَبَاتِ مَاعِ وَنَبَا وَوَسْتِ مَبْدَارِ مَذُومِ وَذِكْرِ خَدَائِي وَوَقْرَانِ خَوَانِ
 وَوَسْتِ مَبْدَارِمْ وَكَفْتُ وَرْمَعِي أَيْلَ حَدِيثِ كَمَا أَنَّ الشَّيْطَانَ تَجْرِي مَجْرَالَهُمْ كَفْتُ أَيْلَ كَمَا أَنَّ الشَّيْطَانَ تَجْرِي
 وَخُونِ بَلِيدِ وَرَبِيدِ كَذَرِ وَآمَّا وَكَرْحِ تَعَالَى بَاكٍ اسْتِ وَرُوحِ بَاكٍ بَاكٍ وَرَبَاكٍ كَذَرِ
 وَكَفْتُ كَرَامَتِ هَرِ كَسِي اسْتِ كَمَا أَنَّ تَعَالَى بِرُوسْتِ أَوْ بَرَا مَذَارِ خَيْرَاتِ وَهَرَا كَسِي كَمَا أَنَّ بِرُوسْتِ وَبِي
 چَهْرِي رُو وَا زْ خَيْرَاتِ كَمَا أَنَّ بِرُوسْتِ وَبِكْرِي رُو وَا آن كَرَامَتِ وَبِي اسْتِ وَبِرْسِيدِ مَذُومِ كَمَا أَنَّ بِرُوسْتِ وَبِي
 وَبَلِيدِي أَرْوَسْتِ بَارِ مَبْدَارِمْ وَچُونْتِ كَمَا أَنَّ تَعَالَى بِنْدَهُ مَوْمِنِ رَا بِنَاءِ الْوَوَهِ مَبْدَارِمْ چَهْرِي
 وَبِي كَفْتُ أَيْلَ مِنْ جَمَلِ حَكْمَتِ حَقِ تَعَالَى اسْتِ كَمَا أَنَّ بِنْدَهُ كَنَاهِ كَنَدِ وَتَوْبِهِ كَفْتُ تَا لَطْفِ وَرَحْمَتِ
 حَقِ تَعَالَى اسْتِ كَمَا أَنَّ شُكْرًا شُودِ وَفَرَطِ طَاعَتِ شُكْرًا شُودِ وَچُونِ تَشْنُ وَكَرْسُ شُودِ وَفَرَطِ طَعَامِ شُكْرًا
 بَدَانِ وَچُونِ رَجُورِ شُودِ وَفَرَطِ صَحْتِ وَعَافِيَتِ بَدَانِ وَكَفْتُ عِبَادَتِ حَقِ نَفْسِ اسْتِ وَآمَارِ
 حَقِ رُوحِ عِبَادَتِ أَرْآنِ بَدَانِ وَآمَارِ تَا زَانِ رُوحِ وَبِرْسِيدِ مَذُومِ چُونِ رُزْقِ مَقْشُومِ
 اسْتِ سَوَالِ وَطَلَبِ أَرْحَقِ تَعَالَى چَرِ اسْتِ كَفْتُ تَا زِ عَزْ وَشَرَفِ مَوْمِنِ ظَا هَرِ شُودِ
 كَمَا قَالَ لَوْ أَعْطَيْتَكَ مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ لَمْ يَطَّلِعْ كَمَا لِي شَرَفِكَ فَأَمْرُكَ بِالذُّعَاءِ
 لِدَعْوِي فَاجْبِيكَ وَكَفْتُ لِبَاسِ تَهْوِي مَرْقِعِ اسْتِ أَيْلَ كَمَا أَنَّ زَوِيدِ نِ صَاحِبِ مَرْقِعِ أَيْلِ
 وَزَوِيدِي حَاصِلِ مَبْدَارِمْ نَقْلِ اسْتِ كَمَا أَنَّ رُوزِي شَيْخِ مَبْدَارِمْ شُودِ وَرُوزِ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ
 طِفْلِكَ نِ نِزَارِ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ كَمَا أَنَّ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ كَمَا أَنَّ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ
 وَزِيَارَتِ مَبْدَارِمْ كَفْتُ أَيْلَ كَمَا أَنَّ رُشْبِ اسْتِ طِفْلِكَ نِ وَرُشْبِ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ
 اَيْلِ اسْتِ نَهَا وَهَ اسْتِ وَكَفْتُ نَهَا يَتِ مَبْدَارِمْ كَمَا أَنَّ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ مَبْدَارِمْ

هیچ جدی نثار و یعنی حق تعالی و غایت آن بذل روحست و گفت ایمان خواص است
 و اسلام عام است و پرسیدند که اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان چیزی بشنخ
 آورند و گویند از وجه حالت قبول فرمائی گفت نه از آنکه ایشان ترک صلاح خود کرده اند
 چون در بند صلاح خود بنشینند چگونه صلاح و بگیری نگاه دارند و گفت هر که بغیر از حق تعالی
 و خدمت وی غرق طلبد از دنیا زود تاهسم بدان طلب عزت خوار شود و شنخ این
 شعر بسیار خواندی مصاحبت الغریب مع الغریب بمن بنی البناء علی الثلج و قد
 الثلج وانهدم البناء و قد عزم الغریب علی الخروج کار و بی دلی و مهر نوزرت
 در دل فدای نبوت خویش بود و هر آن فرناگشت و گوشت و پوست فبروت و گفت باید
 در اندر میان شب چون روی بحضرت کنی بگوئی ای تو گشت لوش چون من هست و بی من کم
 کس چون تو نیست و گفتمی بهت بودار تو بی من الست مكرم بنوا و یکی روین و گفت باید که پیوسته
 تحصیل علوم شرعی مشغول باشی که اسل طریقت و حقیقت را در همه حال از علوم
 کزیر نیست بعد از آن چون علم آموختی از راه سمعت پر بنیز کن و بر چه دانی پنهان کن و
 پیوسته در طلب رضای حق تعالی باش و جد کن تا آن علم بعمل آوری و اگر نه چون
 کالبی بی روح بود زینهار و ضد زینهار تا بعلم و عمل هیچ چیز از حطام دنیا
 طلب نکنی و بریز از آنکه علم و عمل پیش بود که بدان جذب کنی و مصطفی صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هر که بعمل آخرت طلب دنیا کند آب رویش برود و نامش به نیکی نبرد
 و نام وی در میان اسل و وزخ ثبت کنند و هر که بکار دنیا طلب آخرت کند او را در حرم
 هیچ نصیب کم نبود و بعد از علم خواندن هیچ چیز نماند از طلب حلال کردن
 و طعام و لباس که عمل حرام خوار قبول نکنند و دعای وی اجابت نکنند و باید که پیوسته در طلب
 مسکت باشی و ترک زینت و تجمل کنی و بدانکه غر تو در طلب طاعت و بندگی حق تعالی است
 و باید که پیوسته قناعت پیش گیری و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که بدترین است من آن

کروهند که تنهایی ایشان در نعمت رسیده باشد و در بند پرورش اعضا باشند و بعد کن که
 پیوسته صحبت با صالحان و در ایشان داری که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که
 حق تعالی پیوسته نگاهدار این امت است تا ما دام که سه کار نکرده باشند یکی نیکان
 بزیارت بدان نشده باشند و بهتر آن مرد ترازا بزرگ نداشته باشند و آزار قاریان
 اهل طریقت و اهل متابعت سنت با میران و ظالمان مسیل کرده باشند و اگر این افعالها
 کنند حق تعالی خواری و دوریشی و رسوائی بدیشان کنار و وجاری بدیشان مسلط کند تا
 پیوسته ایشانرا میرنجاند و زینهار تا بزنان نامحرم و مردان نظر نکند که آن تیرسیت از تیرهای
 شیطان لعین و قطعا با اهل بدعت صحبت مکن و پیوسته امر معروف فرود گذار و نصیحت صحاب
 میکن و جد کن که با ما دو شبانگاه بقرآن خواندن مشغول باشی که رحمت بر خواننده قرآن
 و مستمع می بارود و جد کن که بر نماز شب مواظبت نمائی که فضیلت و اثری عظیم دارد و بر تو
 با و که پیوسته از مردمان غلت گیری و در غلت جد کن تا شیطان لعین ترا در او دبا و سوا
 نیکنند و اگر نتوانی میان در بند چون مردان و بخدمت خلق خدای مشغول باشی
 نقل است که چون وفات شیخ نزدیک رسید اصحاب جمع شدند و در خدمت
 شیخ و شیخ فرمود که بزودی از دنیا رحلت خواهم کرد اکنون چهار چیز وصیت
 میکنم از آن قبول کنید و بجای آورید که اول هر آنکس که بخلافت بجای من بنشیند او را
 با و قار و تکمین و از بد و فرمان او برید و در با ما و ما دوست و رس قرآن کنید و اگر عربی
 و مسافری برسد جد کنید تا او را با غراز و تکمین فرود آورید و با تکمین که بگویند
 دیگر نشیند و ولها با یکدیگر راست کنید نقل است که جریده داشت
 که نام توبه کاران و مردمان و دوستان بر آن نوشته بود و وصیت کرد تا با شیخ در
 قبر بنشیند و نقل است که بعد از وفات شیخ را بنو اب و بدند گفتند حق تعالی
 با توبه کرد و گفت اول کرامتی که با من کرد آن بود که آن کسانیکه نامهای ایشان در آن تذکره

نوشته بود و جمله را بمن بخشید و شیخ گفتی خداوند ابرائیکسی که بجای تو نزد بکت من آید و زیارت
من در یابد مقصود و مطلوب وی را گردان و بروی رحمت کن قدس الله روحه
العزیز

در ذکر ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه

آن بجز اندوه آن راسخ نراز که آن آفتاب الهی آن آسمان نامتناهی آن اعجازیه ربانی
طلب وقت ابو الحسن خرقانی رضی الله عنه سلطان مشایخ و قطب اوتاد و ابدال بود
پیشوا اهل طریقت و حقیقت بود و متمکن و کوه صفت بود و در معرفت و توحید و تحقیق
بغایت کمال و در ایما در تن بر ریاضت و مجاهده و بدل در حضور و مشاهده و عالی همت
و بزرگ مرتبه بود و در حضرت عزت آشنایی عظیم داشت و در کس تا جی کردن با حضرت
خداوند تعالی چنان بود که صفت نتوان کرد نقل است که شیخ بایزید هر سال زیارت
و هستان شدی که آنجا قبور شهید است و چون بر خرقان گذر کردی و بایستادی و نفس
بخشیدی مریدان از وی سوال کردند که شیخ هیچ بوی نمی شنویم او گفتی آری وید
وزوان بوی مروی می شنوم گنبت وی ابو الحسن حج و علی نام وی و بسته درجه از من
در پیش بود بار عیال کشد و در حث نشاند و کشت کند نقل است که شیخ در استیلا
دوازده سال نماز حفتن بجاعت در خرقان بگذاروی و زوی زیارت شیخ بایزید
مناوی و چون آنجا رفتی بایستادی و گفتی بار خداوند از آن خلعتی که بایزید را داده ابو الحسن
را نصیبی ده و آنگاه باز گشتی چنانکه نماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز
حفتن و چون از زیارت شیخ بایزید بزمی آمدی پشت بر خاک وی منسکروی
همچنین روی بنجاک او از پس و از پس می آمدی تا خرقان بعد از دوازده سال از
زبت شیخ بایزید آوازی آمد که ای ابو الحسن حج گاه آن آمد که بنشین شیخ گفت ای بایزید

نسخه
رحمت
علیه

نسخه
ازین

مبارک که اتمی ام و از موز شریعت چیزی زیادت نمیدانم او از آمد که ای ابو الحسن با آنچه مرا
 دادند از برکات تو بود ابو الحسن گفت تویی و نه سال پیش از من بودی گفت بلی و لیکن
 چون بخرقان گذردی نوری دیدمی که از خرقان با سمان بر می شدی و سنی سال
 با خداوند به حاجتی در مانده بودم بستم مذاکره که ای بایزید بجزمت آن نور را شفیع
 آروشیج ابو الحسن گفت چون بخرقان آمدم به بیت و چهار روز جمله قرآن بیامو ختم و برید
 دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کن چون بخرقان رسیدم قرآن ختم کردم نقل است
 که باغ داشت یکبار نیل فرو برد و نقره برآمد دوم بار فرو برد برآمد سوم بار مروارید
 و جوهر برآمد ابو الحسن گفت خداوند ابو الحسن حج بدین فریفت بخردن
 بدین دنیا از چو تو خداوندی بر نکردم و گاه می بودی که گاه می هستی چون وقت نماز در آمدی
 شیخ در نماز شدی و گاه همچنان سپری کردی تا وقتی که شیخ باز آمدی نقل است
 که عمرو ابو العباسان شیخ گفت بیاتاهم و دست یکدیگر بگیریم و از زیر این درخت بگیریم
 درختی بود که هزار کوهند در سائیه آن تحقیقی شیخ گفت بیاتاهم و دست لطف حق
 گیریم و بالا برویم عالم بگیریم که نه بهشت القات کنیم نه بدوزخ روزی شیخ المشایخ پیش
 آمد طایسی بر آب پیش شیخ نهاد و بود شیخ المشایخ دست در آب کرد و مایه زنده بیرون
 آورد و در پیش شیخ نهاد شیخ نگاه کرد و توری تافته بود دست در آن تورا کرده مایه
 زنده بر آورد و گفت از آب مایه زنده بیرون آوردن سهل بود از آتش باید نمودن شیخ المشایخ گفت بیاتاهم تهنوت
 شویم تا زندگی که بر آید گفت یا عبدالله بیاتاهم بیستی خود فرو شویم تا هستی او که بر آید شیخ
 المشایخ دیگر سخن بگفت نقل است که شیخ المشایخ گفت شی سال است
 که از بیم شیخ تخته ام و در هر قدم که پای در نهادم قدم او پیش و بدم تا جایی
 که ده سال است میخواهم که در بسطام پیش از او زیارت بایزید در رسم
 نمی توانم که او از خرقان سه فرسنگ آمده باشد نه کسی پیش از من آنجا رسیده باشد

نقلست که بزوی شیخ در میان سخن می گفت هر که طالب این حدیث است قیام جمله است
 چهارم بحث فرود آمد و اشارت بدان کرد و آن یکی کشاد و داشت پس این سخن شیخ المشایخ
 رسید او از سر غیرت گفت چون مشد و بگردید آمد ما آن قبله را راه فرود بندیم پس در آن
 سال راجع بسنه شد هر که غزیت کرده بود یا در آن راهش بزود یا هلاک شدند و نرسیدند
 پس شیخ المشایخ را گفتند این هلاک خلق بر چه بنسبیم گفت جائیکه پیلان پهلو سائبند
 اگر ساز خلی چند هلاک شوند باکی نبود نقلست که وقتی جماعتی بسفری می شدند
 و به گفتند شیخ راه غزیت ما را دعائی بنامور تا اگر بلائی پیدا آید بدان دفع شود
 شیخ گفت چون بلائی پیدا آید از ابو الحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش نیامد
 آخر چون رفتند و راه زمان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی
 در حال از شیخ ابو الحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد و گرفتند
 که این خامروی بود کجاست که او را نمی بینیم و نه باره دستور او را نادان سبب بدو
 و بقماش او هیچ آفت نرسید و دیگران نال برده و برهنه ماندند چون آن شخص را
 بدیدند سلامت بنحیب ماندند تا او گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که
 انداخته تعالی بفرماید که ستر آن صیبت که ما همه خدا تعالی را بخواندیم کار ما بر نیامد و این شخص را
 همی خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت شما که حق تعالی را بخوانید بجز خوانید و ابو الحسن
 بحقیقت اما ابو الحسن را یاد کنید تا ابو الحسن برای شما خدا تعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر
 بجز دعا و عادت خدا تعالی را هزار بار یاد کنید شود نذار و نقلست که مریدی از
 شیخ درخواست که مرا دستور بی و و تا بکوه لبنان شوم و قطب عالم را ببینم شیخ دستور
 داد چون لبنان رسید جمعی و پیشش روی قبله و جنازه در پیش نماز نمی کردند مرید پرسید
 که بدین جنازه چرا نماز نمیکنید گفتند تا قطب عالم بیاید که روزی چهار قطب اینجا امامت کند
 مرید نشناختند آن زمان بود به از جای بجهت گفت شیخ را دیدم که در پیش پیاده و نماز بکرد

و مراد هشت افتاد چون بخود باز آمد مرود را در من کرده بودند و شیخ رفته کفتم این شخص که بود
 گفتند ابو الحسن خرقانی گفت که باز آید گفتند نماز دیگر آید من زاری می کردم که من مرید اویم من
 چنین سخن گفت ام شیخ شفاعت کنید تا مرا بخرگان برود که مدتی شد تا در سفرم پس چون
 وقت نماز درآمد و یکبار باره شیخ را دیدم در پیش شد چون سلام باز داد من دست دراز
 آوردم و مراد هشت افتاد و گفت شرط آنست که آنچه دیدی اظهار نکنی که من از خدا تعالی
 درخواست کردم تا بدین جهان مرا از خلق باز پوشیده دار و و از آفریده هیچکس مرا ندید
 مگر زنده و آن بایزید بود نقل است که مردی بسبب اجادیت منخواست شد بعرف
 شیخ گفت اینجا کس هست که استادش عالی تر است گفت نه همانا شیخ گفت من مرد امی
 ام هر چه حق سبحانه و تعالی داد است مرا منت نهاد و علم خود مراد او منت نهاد
 گفت ای شیخ تو سماع از که واری گفت از رسول صلعم مرور این سخن مقبول نیاید شب
 خواب دیدم بهتر هر دو عالم صلعم که فرمود جوهر او این است میگویند و یکروز بیاید و آثار
 کروجدیت خواندن جانی بودی نه شیخ گفتی این حدیث پیغمبر نیست گفتی بچه و الهی شیخ
 گفت چون تو حدیث آغاز کنی و چشم من برابر وی پیغمبر بود صلعم که چون ابروی مبارک در هم
 کشیدی مرا معلوم شدی که ازین ترا میکند خداوند انصاری که دید مرا بنده پای
 بناوند و مسلح می بروند در همه راه با خود اندیشه می کردم که بهب حال بریر پای
 من ترک اولی زلفت چون در میان شهر رسیدم گفتند مروان سنک بر باهر
 آورده اند تا در تواند از اندران ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاده شیخ
 می انداختم سر پای من بد آنجا باز آید در حال تو به کردم و دیدم که دستهای ایشان
 ماند و سنگی نتوانستند انداخت نقل است که چون ابو سعید بر شیخ رسید
 ترخص چند چون بود معدود که زن بچته بود شیخ او را گفت ایزار می تری این ترخص
 انداز چند آنکه می چوای بر و میگیر و ایزار بر بگیر زن چنان کرد و نقل است

که چون خلق بسیار گرد آمدند و فرص چندانکه خادم همی آورد و دیگر باقی بود تا بیکبار این را برداشتند
قرص مانند شیخ گفت خطا کردی اگر از ایزار برنگرفتی همچنان تا قیامت قرص از ایزار آن بیرون
می آوردندی چون از ایزار نخوردن فارغ آمدند شیخ ابوسعید گفت دستوری هست تا
چیزی بر گویند نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید زیارت
داد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی بر گویند
شیخ گفت ما را بروای سماع نیست لیکن بر موافقت تو این بشنومیم پس قوالان دست
مالش زینتی بگفتند شیخ در همه عمر پیش ازین بکثرت سماع کرده بود پس شیخ
ابوسعید گفت ای شیخ وقت که بر چیزی شیخ برخاست و سه بار استمن بگفتند
و بیعت با قدم بر زمین زد جمله دیوار خانقاه بر موافقت او در جنبش آمدند شیخ
ابوسعید گفت یا شیخ پس کن که بنا با خراب شود پس گفت بعزت خدای که آسمان
وزمین و موافقت تو در رقص آیند شیخ گفت سماع کسی را مسلم است که از بالای
وی تا عرش کشاده بندد و از زیر تا تحت التری پس اصحاب را گفت اگر شمارا گویند
که این رقص چرا میکنند بگویند بر موافقت قومی که بر خواسته اند و ایشان چنین
باشند نقلست که شیخ ابوسعید و شیخ ابوالحسن خواستند که بسط ازین یکی بدین
و قبض آن یکی بدان شود یکدیگر را در گرفتند هر دو صفت نقل افتاد شیخ ابوسعید
از شب تا روز سر بر زانو نهاد و بود و میگرفت و شیخ ابوالحسن در همه شب نغمه میزد
و رقص میکرد شیخ ابوسعید بیامد و شیخ ابوالحسن را گفت بیا و خرقه من من باز
ده که مرا طاقت آن نیست چون روز شد شیخ ابوالحسن باز آمد گفت ای شیخ از ده من
بس باز ده که ما را با آن اندوه خود خوشتر است تا دیگر نقل افتاد پس ابوسعید را گفت
خر و قیامت در میان همه لطفی و با بازی تا سخت من بروم و فرج قیامت بنامم
انگاه تو در آئی پس گفت خدای تعالی کافی را آن وقت داده بود که صحبت را

درنگ

و سنک کوهی بود و می تراشید تا بر سر شکر موسی زنده علیه السلام چه عجب اگر مؤمن را آن
 موت بدد که فرج قیامت را بنشاند پس شیخ ابوسعبد در بازار گشت و سنگی بود بر او
 محاسن در آنجا مالید شیخ ابوالحسن از بسد حرام فرمود تا آن سنک را بر کند و بجز آب
 باز آورد و در آن شب در آمد با دوان سنک بجایگاه خویش باز آمد و بود شیخ و یکبار
 بجز آب باز آورد و دیگر شب همچنان در گاه باز آمد و بود همچنان تا سه نوبت شیخ
 ابوالحسن گفت اکنون همچنان بر در گاه گذارد که شیخ ابوسعبد لطف بسی میکند
 پس فرمود تا راه از آنجا بیداختند و در می و یک کشتارند پس شیخ ابوالحسن چون بود
 و آمد گفت من ترا بولایت عهد خویش بر گردم که سنی سالست که از حق کسی منجو استم تا
 نهنجی چند از آنچه در ول و ارم کسی محرم نیافتم که بدو گویم چنانکه و شنود تا که ترا فرستادند
 و ارم شیخ ابوسعبد آنجا سخن نکتهد است ز یادتی گفتند چرا آنجا سخن نکتهدی گفت تا را
 بستماع فرستاده بودند پس گفت از یک حرکت عبارت کنند پس و گفت من خشت
 بخته بودم چون بخرقان رسیدم کو بر باز گشتم **نقلست** شیخ ابوسعبد گفت
 بر سر منبر سپر شیخ ابوالحسن آنجا حاضر بود که کسانی که از خود نجات یافته اند پاک از خود بیرون
 آمدند از عهد نبوت الی یومنا ما بعدی رسیدند و اگر خواهید جمله بر شرم و اگر کسی از خود پاک
 شد اینک پدر این خواهد و اشارت پیش شیخ ابوالحسن کرد و استاد ابوالقاسم قشیری گفت
 چون بولایت خرقان در آمدم فضا حتم بر رسید و عبارتتم تا مذا حتمت آن پیرند شتم از ولایت
 خود معزول شدم **نقل است** که ابوعلی سینا باوازه شیخ غوم خرقان کرد چون
 بوفاق آمد شیخ بهیمه رفته بود پرسید که شیخ کجاست ز نش گفت ز ندیق که آب راجه می
 همچنین بسی جفا گفت در خاطرش آمد شیخ که ز نش منکر او بود و حالش چه بود ابوعلی غوم صحران
 ما شیخ آمد شیخ یافت که همی آمد و خرواری در مننه بر شیری نهاد و ابوعلی از دست بر رفت
 گفت شیخ این چه حالت گفتاری تا ما بر چنان کردی نکشتم غمی ز چنین شیری بار ما نکند پس بوفاق باز آمد

ابوعلی پشت و سخن آغاز کرد و بسی گفت و شیخ بازه کل در آب کرده بود تا دیواری عمارت
 کند و لش گرفت بر خاست و گفت مرا معذور میدار که این دیوار عمارت می باید کرد و بر
 سر دیوار شده ناگاه نیراز دستش بیفتاد ابوعلی بر خاست تا آن تیر بست شیخ به
 پیش از آنکه ابوعلی بر خاستی و تیر رسیدی آن تیر بر خاست از جایی و دست شیخ باز
 شد ابوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین از حد پیش پدید آمد
 بعد ازین طریقت بفلذک شد چنانکه نقل است که عند الله یکی وزیر بود و در بعضی
 او را در و شکم بر خاست جمله اطهار را جمع کردند و آن عاجز ماند تا آخر نعلین شیخ بسکم
 او فرود بیاوردند حق سبحانه و تعالی شفا بداد **نقل است** که مردی پیش شیخ آمد و گفت
 میخواهم که خرقه در من پیش شیخ گفت اول مسئله را جواب ده گفت اگر مردی چادر زنی در
 سر کشد زن شود گفت نه گفت اگر نیز زنی چادر مردی در پوشد هم مرد نشود اگر تو مردیستی
 بخرق پوشیدن مرد خواهی گشت **نقل است** که شخصی نزد شیخ آمد و گفت اجازت ده
 تا خلق را به خدا تعالی دعوت کنم گفت چون خلق را دعوت کنی بحق تعالی زینهار تا خود
 دعوت کنی گفت شیخا خلق را بخویش دعوت توان کرد گفت آری که اگر دیگری دعوت
 کند ترا ناخوش آید نشان آنست که بخود دعوت میکنی **نقل است** که وقتی سلطان
 محمود و عده داد بود و ایازرا که خلعت خویش در تو خواهم پوشید و تیغ بر سبت برسم
 غلامان بر بالای سر تو خواهم آورد چون محمود زیارت شیخ آمد رسول فرستاد که
 شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد تو نیز برای او از خانقاه بجمعه او در ای
 و رسول را گفت اگر نماید این آیت بر خوان قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
 منکم رسول باید و پیغام بکند و شیخ گفت مرا معذور و آید پس این آیت بخواند شیخ
 گفت محمود را بگوئید که چنان در اطیعوا الله مستغفرتم که در اطیعوا الرسول خجالت دارم
 ای ایاه و اول الامر چه رسد رسول باید و محمود باز گفت محمود را وقت آورد و گفت بر خیزید که او

از آن مردانست که ما کمان برود و بودیم پس جا شرف خویش با باز و پوشیده و ده کثیرت را جا
 علامان در بر کرد و خود سلاح و آری ابار پس پیش او می آمد با اصحاب رو به صومعه شیخ
 نهاد چون از صومعه درآمد سلام گفت شیخ جواب گفت اما بر پای نخواست پس روی
 محمود کرد و دل ابار نکو است محمود گفت بر پای نخواستی سلطان را شیخ گفت اینهمه
 و ام بود سلطان گفت آری دست امار غش تو نه پس دست محمود بگرفت
 و گفت پیش آبی چون پیش آمد محمود گفت سخن بگویی گفت این نامحرمان را بیرون دست
 محمود اشارت کرد تا کثیرگان بیرون رفتند محمود گفت مرا از بازید سخن و حکایتی بگویی
 شیخ گفت بازید چنین گفته است که هر که مراد از دست تفاوت این شد محمود گفت
 از قدم پیغمبر زیاد است صلی الله علیه و سلم و ابو جهل و ابولسب و چندان منکران او را
 دیدند و از اسل تفاوتند شیخ گفت محمود را ادب نگاهدار و تصرف در ولایت خویش
 کن که مصطفی را صلعم کسی ندید جز چهار بار او و صحابه او و دلیل بر این اینست و تو ظلم
 بنظرون الیک و هم لا یبصرون محمود را این سخن خوش آمد گفت مرا بیدی ده
 گفت چهار خیر نگاهدار اول پرستیز مناهی و نماز با جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
 خدای تعالی محمود گفت مراد عالم کن گفت خدایت دعا می بگویم اللهم اغفر
 للمؤمنین و المؤمنات گفت دعا می خاص بگویی گفت ای محمود ما بقت محمود باد
 پس محمود بدرد ز زمین نهاد شیخ قرص درین پیش محمود نهاد و گفت بجز محمود بی
 خاند و کلوش می گرفت شیخ گفت مگر در خلقت می گبر و گفت آری گفت میجو ای که باز
 این بدرد ز تو نیز در کلوش بگیر و بگیر که از اطلاق و او را هم محمود گفت چیزی قبول کن گفت بکنم
 گفت پس در از خود یاد گاری ده شیخ پیراهنی از آن خود بدو داد محمود چون باز می نشست
 گفت شیخ خوش صومعه و آری شیخ گفت آنچه داری این بنسب می نماید پس بدو
 رفت شیخ او را بر پای نخواست محمود گفت اول که در آید و التفات بگویی اکنون بر پای

اینهمه کرامت چیست و آن چه بود شیخ گفت اول در دعوت پادشاهی و امتحان درآمدی و
 در آخر در انکسار و دوروشی میروی که اقباب دولت دروشی بر تو نافته است اول برای
 پادشاهی تو برخواستم اکنون برای دروشی برخیزم پس سلطان برفت و در آنوقت
 سو منات شدیم آن افتاد که شکسته شود ناگاه از اسپ فرود آمد و بکوشت شد روی بر
 خاک نهاد آن پیر این شیخ بروست گرفت و گفت الهی باب روی خداوند این خرقه
 که ما را برین کفار ظفروه که هر چه از غنیمت بگیرم بدرویشان و هم ناگاه از جانب کفار غدر
 و ظلمتی پدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و قتل میکردند و متفرق میشدند تا که شکر اسلام ظفر
 یافت و آتش محمود بجا آمد و دید که شیخ میگفت ای محمود آب روی خرقه ما بر روی برود گاه
 حق که اگر در آن ساعت در خواستی جمله کفار را اسلام بفرستی کردی **نقل است**
 که یک شب شیخ گفت امشب در فلان بیابان راه میزد و چندین کس را مجروح
 کردند چون از آن حال تفتیش کردند چنان بود که شیخ فرموده بود و این عجب همین شب سر
 پسر شیخ بریدند و در استانه او نهادند و شیخ هیچ خبر نداشت و زانش منکر او بود میگفت
 چه کوفی کسی را که از چندین فرسنگ خبر میدهد و خبرش نبود که سر پسرش بریده باشد و در استانه
 او نهادند شیخ گفت آری آن وقت که آن میدیدیم پرده برداشته بود و آنوقت که پسر را
 شهید میکردند پرده فرو گذاشته تا در پسر برود در حال کیسویرید و بر سر پسر نهاد و نوحه
 آغاز کرد شیخ نیز پاره از محاسن برید و بر آن سر نهاد و گفت این عتسم هر دو پاشیده ایم
 تو کیسویریدی من نیز موافقت کردم **نقل است** که شیخ با درویشان بسیار
 در خانقاه نشسته بودند و بهفت روز بود که چیزی نخورده بودند مردی بیامد و خروارکی
 آرد و کوفندی بیآورد و آواز داد که این جهت صوفیان آورده ام شیخ فرمود
 هر که از شما نسبت تصوف درست کرده ای این را بستاند که من زهره دارم که لا
 از تصوف زخم بچکس آزانند تا باز پس بروند **نقل است** که شیخ گفت

و بر او بود و مادری هر شب یکت بر او بخدمت والد مشغول شدی و یکت بر او بخدمت خداوند تعالی آن شخص که بخدمت خدایتعالی مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود بر او را گفت مشب نیز خدمت خدایتعالی بمن ایثار کن چنان که و آنشب بخدمت خداوند سرسجده نما و در آن شد وید که آوازی آمد که بر او در ترا بیا مرزیدم و نرا بدو بخشیدم او گفت آخر من بخدمت خدایتعالی شتم و او بخدمت والد مراد کارا می کند گفتند آری زیرا که آنچه تو می کنی ما ازین بی نیازیم ولیکن ما در بی نیاز نیست که بر او در خدمت کند نقل است که چهل سال شیخ سر بر بالین نهاد و نماز صبح بوضوء نماز ختن کرد و ناگاه بالش خواست اصحاب شاد شدند گفتند شیخ چه بود گفت ابو الحسن استغنا و بی نیازی حق مشب مشاهده کرد و گفت بی سال است تا بغیر حق یک اندیشه در خاطر من گذر نکرده است نقل است که روزی مرقع پوشی از هو او آمد و پیش شیخ

پای بر زمین میزد و میگفت جنبید و قتم شبلی و قتم بایزید و قتم تبر شیخ بر پای خواست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای و قتم مصطفی و قتم معنی پانست که در انا الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بود و کوبند که عیب بر او لیا نرود و خلاف سنت چنانکه فرمود علیه السلام

ان لا جد نفس الرحمن من قبل الیمن **نقل است**

که روزی بتبرشش مذاکره و مذاکره ای ابی الحسن از خلفان و از منکر و بیکر منبت سبی گفت من از مردگان نترسم و شتر که چهار دندان شد از آواز جرس نترسد پس ند آمد که از قیامت و از صعوبات و فرج آن ترسی گفت می اندیشیم که چون در قیامت مر از خاک بر آری و خلق را در عرصات حاضر کرد ای من در آن موقف پیراهن ابو الحسنی خور از سر بر کشم و در در پاه و مدانیت غوطه خورم تا همه واحد بود و ابو الحسن

بنود موم کل خوف و متبشر را پیش که رود **نقل است**

که شبی نماز میگذازد و آوازی شنید که ان ای ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میباید منبیم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند شیخ گفت خداوند خواهی تا آنچه از رحمت تو میباید

و از گرم تو می بینم با خلق بگویم تا هیچ کس دیگر ترا سجود نکند آوازی شنیدم که نه تو کو بی
 زنده من کنم نقلست که بجای بخت الهی فلک الموت را بمن مفرست که من جان بوی ندیم
 که نه از او سنده ام که باز بدو و هم من جان از تو سنده ام جز بوی باز ندیم و گفت در سترم
 مذاکره که ایمان چیست گفت خداوند آن ایمان که تو آوردی ما را ناماست و گفت مذا
 می آید که تو مانی و با تو جواب میدهم که نه تو خداوند قاری و مابند و عاجز و گفت حق تعالی از خلق
 نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی و گفت چون بگردوش رسیدم صف
 صف ملائکه پیش باز می آمدند و سبایات میکردند که ما کردیم و ما رو عا نیانیم من گفتم
 الهیانیم تا همه خجل گشتند و مشایخ شاکستند بچاپ دادن من و گفت سه چیز را غایت
 آن ندانستم غایت درجات مصطفی صلی الله علیه و سلم ندانستم و غایت کبیر نفس ندانستم
 و غایت معرفت ندانستم و گفت مرا چون پاره خاک جمع کردند پس با دوی بانو در آمد
 و بهفت آسمان وزین از من پر کردند و من خود ناپدید شدم و گفت حق تعالی مرا قدمی داد
 که بیک قدم از عرش برتر شدم و از تری بعرش باز آمدم پس بدانستم که هیچ جای
 زنده ام پس حق مذاکره که آنکس که قدم او و سیر او این بود کجا تواند رسید پس من گفتم و از
 سفر که ما نیم و که تا اسفرا که ما نیم که هر چند میرویم از پس خود بیشتر و گفت چهار هزار کلام
 از حق شنیدیم اگر ده هزار رسیدی از آنها پست نبودی که چه بدیدار آمدی و گفت بر بخت
 چنان قادر بودم که خواستم که پاس سپاه و بیای روی کرد و چنان کردید اکنون
 سپاس خداوند را که بهیچانست و گفت دل از دنیا و آخرت بریدم و بخدای باز بروم
 و گفت آنکس که او را بحق تعالی چندان راه بود که از زمین تا آسمان و از آسمان تا بعرش
 و از عرش تا بقاب فوسین و از قاب فوسین تا بقام نور اگر چند پشته خوشتر را فراماید
 نیک مرد نبوده و گفت امی ام نیک با لاجق یعنی یکی من آنچه هست در حق محاسن بخت
 آنچه مانده است خیالست و گفت آنچه در دست اگر قطره بیرون آید جهان چنان شود

بدان

کدر

که در عهد نوح علیه السلام و گفت انکار نیز که من از میان شما بشده باشم و در پس که قاف
 بگیر از فرزندان من ملک الموت آمد و باشد و جان میگیرد و با وی سخن میکند و من دست
 از کور بر کشم و لطف خدای تعالی بر لب و دندان او بریزم و گفت چیزی که آنان خدا
 تعالی در من میسکرو و من نیز روی بخدا بتهالی باز گردانم و گفت آبی اگر چیزی خواهی و
 چنان چیزی ده که از زمان آدم علی السلام تا قیامت هیچ بر آن نگذشته باشد
 که من باز مانده هیچکس نتوانم خورد و گفت هر نیکی که از عهد آدم علیه السلام تا این
 ساعت و ازین تا قیامت با پران کرد و تنها با پریشا کرد و هر نیکی که با مردان
 همه بر این کرد و تنها با شما کرد و گفت هر شب نماز شام آرام بگیرم تا حساب پیش آید باز بگویم و گفت بگماص خوش
 دیدم تا افزیده تنها خوشی را ندیدم و گفت اگر حق در قیامت تمامت خلق را من بخشد این چشم که
 در پیش دارم باز آن منکرم از علو جنت که بر درگاه خداوند دارم و گفت چگونه
 در حق مردی که قدم نه بود برای و دارد و نه با با و این و حق تعالی او را در مقامی
 داشته است که در قیامت حق تعالی او را بر آنکس نماند و همه خلق و برای و
 با وانی بنور روی بر خیزند و همه خلق را بوی بخشد که او را نکنند درین جهان
 و شفاعت نکند در آن جهان و گفت در دنیا نیز خاری با خداوند زندگانی کن
 و در سر از آن دارم که در بهشت زیر رحمت طلبی که از وی خبری ندارم و گفت
 بیانشده باشم گاه گاه چندان وقت از آن خداوند با من باشد که گویم که دست
 بر کنم و از جایی آسمان بر گیرم و اگر با بی بر زمین زخم نشیب فرودم و گاه با من
 که خوشتر باز بگویم روی با خدای کنم و گویم با این زن و خلق که مراست چندین
 سلطنت بچه کار آید و گفت چشده ام و خود نا پدید و شنونده ام و خود نا پدید و گفت
 دست از کار باز نگرفتم تا چنان ندیدم که دست به فرزندم بر آورد دست من سبب
 زد کرد و ام نگردم و دست بدان فرزندم بسبب آنکه گرامت بود و هر که